

## امجد رزمنده‌ای پر شور و صمیمی



نوشته‌ای از: ملکه مصطفی سلطانی

### دوران کودکی

در تاریخ ۲۳ بهمن سال ۱۳۳۸ خورشیدی در خانواده ما پسری به دنیا آمد که امجد نامیده شد. امجد در روستای آلمانه از توابع شهر مریوان بدنیا آمد و تا کلاس چهارم ابتدای را در زادگاهش به مدرسه رفت. در اواخر شهریور ماه ۱۳۴۹ طبق برنامه والدین مانند برادران بزرگتر برای ادامه تحصیل راهی سنج شد و در جوار آنها مرحله نوبنی از زندگی خود را شروع و در دبستان سعدی در محله قطارچیان سال پنجم ابتدای را آغاز نمود.

این شیوه زندگی غیره عادی برای کودکی ۱۰ ساله که می‌بایست فرسنگها دور از مهر و نوازش پدر و مادر، دور از خانه و کاشانه خود، دور از دوست و هم‌بازیهای ایام کودکیش بسر برد و همچنین خود مسئولیت اداره بخشی از زندگیش را بر عهده بگیرد دشوار بود. از سر گذراندن این دشواری زمان، تجربه و ممارست می‌خواست که با گذشت زمان فراهم می‌شد. امجد در آن فضای غریب و بیگانه توانست گام به گام بر این دشواریهای ناشی از زندگی جدید فایق آید و خود را با محیط پیرامونی و روابط جدید آن وفق دهد.

رضا و امجد از نظر سنی به هم نزدیک و همیشه همکلاس بوده‌اند. تمام آن مراحل را با هم طی کرده‌اند و همین با هم بودنمان با آن سن و سال و در آن شرایط چه مانند برادر و چه رفیق برای هر دو کمک بزرگی بود. در ضمن نمی‌توان از دلسوزی و احساس مسئولیت برادران بزرگتر و معلمین مهربان و صاحب‌خانه مهربان و دوست داشتنی استاد علی ورزندگان و مریم خانم اویسی در کوچه شایسی در شماره ۱+۱۲ در تسهیل این شرایط سخنی به میان نیاورد، که به حق خود کمک درخور و شایسته‌ای بودند.

چنین زندگی محصلی گرچه کاک امجد سن و سالی نداشت اما خیلی زود نشان داد که نسبت به همه و همه چیز احساس مسئولیت می‌کند و به انحاء گوناگون این مهربانی و دلسوزی را ابراز می‌دارد با همان امکانات محدود زندگی محصلی، برای تسهیل زندگی ابتکار و سلیقه از خود نشان می‌داد. روزی

که نوبت کار و آشپزی او بود آنچنان با دلسوزی و مهربانی کارهایش را انجام می داد که فضای گرم و دل پذیری برای همگی بوجود می آورد.

سال اول غربت با توجه به اختلاف سطح معلومات عمومی، تفاوت‌های فرهنگی با کودکان همکلاسی مقیم سنندج به سختی اما با موفقیت به پیش رفت. امجد در میان همکلاسان و معلمان جایگاه معنوی شایسته‌ی خود را تثبیت کرد.



## مدرسه راهنمایی خاقانی

سال تحصیلی ۱۳۵۱ - ۱۳۵۰ اولین دوره‌ی سیستم آموزشی جدید و ناآشنا در ایران شروع شد. بعد از کلاس پنجم ابتدایی دوره سه ساله قبل از شروع دبیرستان در مدرسه راهنمایی، تحصیل ادامه داشت. امجد در اولین دوره سیستم جدید به مدرسه راهنمایی خاقانی در سنندج راه یافت. هر چند مطالب درسی به نسبت سیستم قبلی تغییرات چشمگیری کرده بود، امجد این دوران را با موفقیت به پایان رساند. دوره دبیرستان به رشته‌های جامع، نظری، کشاورزی، خدمات و صنعت تقسیم شده بود. امجد با معدل بالای که داشت امکان انتخاب تمام رشته‌ها برایش میسر بود. اما انتخاب رشته‌ی امجد در دبیرستان تحت تاثیر فضای سیاسی خانواده در آن دوره که به زندگی کارگران و زحمتکشان آشنا شدند و تلاش برای رفتن به میان آنها بود، قرار گرفت به همین او رشته صنعت را انتخاب کرد تا با آموختن کار فنی، بعد از اتمام دوره تحصیلی همزمان با کار در میان زحمتکشان، آنها را به مبارزه برای زندگی بهتر تشویق و آگاه کند. از آنجا که برادرهای بزرگتر بعد از اتمام دبیرستان در سنندج برای ادامه تحصیل در دانشگاه‌ها راهی شهرهای تهران و تبریز می شدند، امجد مسئولیت اداره و سرپرستی برادرهای از خود کوچکتر را به دوش گرفت. او با نهایت دلسوزی، صمیمیت و فداکاری در کنار تحصیل خود آنها را به پیش برد. سرانجام بعد از پایان دوره راهنمایی برای آموزش فنی و حرفه‌ای با هدفی معین در هنرستان صنعتی سنندج ثبت نام کرد.



سال ۱۳۵۴ از راست روزبه، ماجد و امجد

## هنرستان صنعتی سنندج

امجد از سال ۱۳۵۳ تا سال ۱۳۵۶ در رشته برق در هنرستان صنعتی سنندج به تحصیل ادامه داد. در همین دوران بیشتر با افکار و مسایل سیاسی و ناعدالتیها و نابسامانیهای جامعه آشنا گردید. خود یکی از کسانی بود که به دلیل نبود امکانات درس و تحصیل در محل زندگی و در جوار خانواده مجبور به تحمل محرومیت از عشق و مهربانی پدر و مادر شود و در دوران نوجوانی با مشکلات و سختی هایی دست و پنجه نرم کرده و مسئولیت قبول نماید.

این دوران از زندگی امجد مصادف بود با حاد شدن مبارزات دهقانان روستای "داسیران" از توابع مریوان بر علیه فئودالها که رژیم شاه نیز مستقیماً علیه مردم محروم و ستمدیده "داسیران" و حامی منافع فئودالها بود و بر علیه مردم محروم "داسیران" توطئه‌گری و مخالفت می کرد. در آن ایام چنین شیوه‌ای از مبارزه با توجه به خفقان و دیکتاتوری رژیم پهلوی خیلی حایز اهمیت و مورد توجه همه‌ی فعالین سیاسی و چپ در کردستان بود. تقریباً روزانه اخبار مبارزه‌ات و مقاومت این مردم به انحاء گوناگون می رسید و روزانه امجد مبارزات آنها را به شکل نقاشی و تصویر در می آورد. امجد و رضا با جمعی از رفقاییشان از جمله عبدالوای زکریایی و رفیق جانباخته جلیل زکریایی هسته‌ای مطالعاتی کتابهای سیاسی تشکیل داده بودند. برای ارتقاء آگاهی سیاسی و اجتماعی خود تشکیل هسته و بحث کردن در باره محتوای کتب و فیلم های سینمایی ضرورت داشت.

دوران دبیرستان امجد همراه با رشد آگاهی سیاسی، آشنایی با افکار چپ و ضرورت مبارزه علیه رژیم شاه است و همچنین در این دوره تحت تاثیر دستگیری و زندانی شدن کاک فواد و ارتباط با رفقا و روشنفکران انقلابی قرار گرفت و مبارزات خود را بر علیه رژیم شاه شروع نمود. تبعیضات در کردستان در مقایسه با شهرهای بزرگ و مرکزی ایران در زمینه امکانات و تجهیزات فنی هنرستان و تعداد مربیان توانا و متخصص در درسهای پایه‌ای رشته برق بوضوح قابل مشاهده بود.

بعد از دو سال امجد از آموزشها و دستاوردهای علمی و فنی خودش در هنرستان راضی نبود. اگر در ابتدا به قصد کار آموزی فنی و رفتن به میان کارگران صنعتی، برق را در میان تمام رشته‌های دیگر انتخاب کرد. در سال سوم و آخر هنرستان تصمیم به ادامه تحصیلات عالی و رفتن به دانشگاه گرفت برای ارتقاء معلومات در درسهای پایه‌ای مانند ریاضی، فیزیک و شیمی جبران فرصت از دست رفته در هنرستان امجد کمر به کاری نسبتاً غیر ممکن بست. همزمان در امتحانات نهایی شرکت و با معدل بالایی موفق به اخذ دیپلم گردید. بعداً در کنکور سراسری شرکت کرد و دروازه دانشگاه را در رشته مهندسی روستای در همدان به روی خود گشود و در چند دانشکده شهرهای دیگر ایران نیز قبول شد.

در تیرماه سال ۱۳۵۷ موقعی که زندانیان سیاسی زندان شهر سنندج به رهبری داهیان کاک فواد ۲۴ روز اعتصاب غذا کردند و تعداد زیادی از خانواده، دوستان و آشنایان زندانیان سیاسی و طیف وسیعی

از فعالین کومه‌له و مردم شهرهای مریوان و سنندج در دادگستری شهر سنندج برای پشتیبانی و برآورد شدن خواستهای بر حق زندانیان سیاسی تحصن کردند. امجد در این تحصن شرکت داشته و پلیس به تحصن‌کننده‌گان حمله کرد. این حرکت منجر به اعتراضات خیابانی شد که اولین بار بود مبارزه علنی و دسته جمعی در شهر سنندج پیش آمده بود. امجد یکی از فعالین این تحصن و اعتراض خیابانی بود.



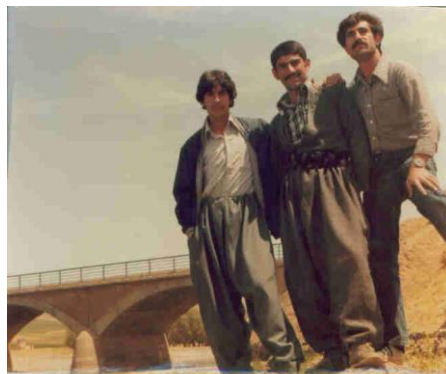
سالی 1353 له راسته وه حشمهت، نه مجه، دره زان، بابهک، نه حاماخه

## ادامه تحصیل در رضائیه

امجد در سال ۱۳۵۷ بعد از اخذ دیپلم در هنرستان سنندج برای ادامه تحصیل در رشته تربیت معلم فنی و حرفه‌ای به رضائیه رفت. این دوره از زندگی و تحصیل او مصادف با مبارزات توده‌ای مردم ایران علیه دیکتاتوری و خفقان رژیم پهلوی بود. در آنجا با تعداد زیادی از فعالین سیاسی و دانشجویان آذری و کرد آشنا شد که در کنار هم در اعتراضات سیاسی دانشجویان شرکت فعال و چشمگیری داشتند. او فعال مبارزات دمکراتیک و انقلابی سالهای ۱۳۵۷ و ۵۸ در شهرهای رضائیه، سنندج و مریوان بود. روزی در اعتراضات مردم اورمیه شرکت داشت و روز بعد در مراسم استقبال از زندانیان سیاسی شهر سنندج فعال بود.

## دوران قیام

بعد از انقلاب امجد به مریوان برگشت و فعال تمام عرصه‌های مبارزات توده‌ای و آزادیخواهانه مردم مریوان بود. در پاییز سال ۱۳۵۷ مدتی برای کار و فعالیت سیاسی به اهواز رفت و در میان کارگران کار کرد، تجارب زیادی از رنج و مشقت کارگران به دست آورد. امجد فعالیت و همکاری تنگاتنگی با کمیته دانشجویان و محصلین شهر مریوان داشت.

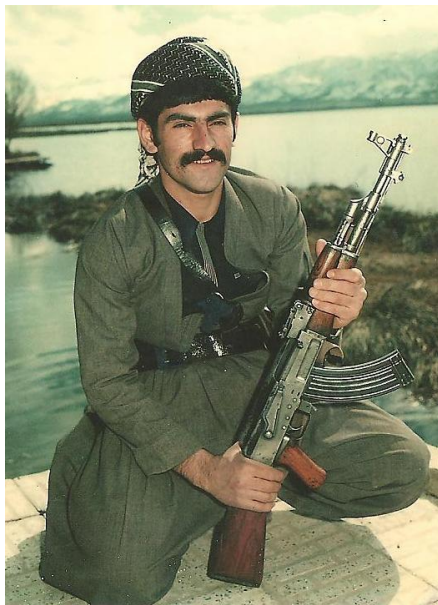


در روز ۲۳ تیر ماه سال ۱۳۵۸ مردم شهر و روستاهای مریوان به فراخوان شورای شهر مریوان، جریانهای سیاسی فعال در شهر جامعه معلمین، کمیته زنان مریوان، و کانون دانشجویان و محصلین

تظاهرات وسیعی علیه رادیو و تلویزیون که بر علیه خلق کرد سمپاشی و زهرپراکنی می کرد، به راه انداختند. در پایان تظاهرات افراد مستقر در پایگاه پاسداران و مکتب قرآن به تظاهرات کنندگان تیراندازی کردند. در لحظات اول سه نفر از تظاهر کنندگان جانباختند و عده زیادی زخمی شدند. امجد همزمان که قلب مهربانش مالا مال از تئاتر و نگرانی برای دوستان جانباخته بود فوراً یکی از زخمیها را ( ج ع ) دوش گرفته تا به بیمارستان شهر برساند.

در کوچ اعتراضی شهر مریوان شرکت فعالی داشت و همراه رفیق جانباخته جلال نسیمی در کمیته‌ی تدارکات و تبلیغات اردوگاه کوچ اعتراضی سازماندهی شده بودند. که شب و روز با موتوری که داشت در فعالیت و رفت و آمد بین اردوگاه و شهر، اردوگاه و دهات اطراف، اردوگاه و مارش راهپیمایی سنجج به مریوان بود.

بعد از فرمان هجوم خمینی به کردستان در مرداد ماه سال ۱۳۵۸ و اعدام برادرانم کاک حسین و کاک امین در سوم شهریور ماه در پادگان مریوان و جانباختن کاک فواد در نهم شهریور ماه همان سال، امجد مدتی در میان پیشمهرگان کومه‌له فعالیت داشت. از آنجا که این واحد از پیشمرگان کومه‌له همکاری نزدیک و تنگاتنگی با پیشمرگان اتحادیه میهنی جنوب کردستان ( عراق ) داشتند امجد نیز مدتی با آنها بوده و تا منطقه ( شاربازیر ) کردستان عراق نیز رفته بود.



امجد از اعدام ۹ نفر از مبارزین و انقلابیون مریوان که دو نفر از آنها برادرانمان کاک حسین و کاک امین بودند خبر داشت. اما از جانباختن کاک فواد بی خبر بود. البته که همه پیشمرگان از این خبر ناگوار و جانگداز مطلع بودند ولیکن بنا به احساس مسئولیتی که در قبال کاک امجد داشتند نهایت احتیاط را به خرج داده بودند که بعد از زمینه سازی وی را از جانباختن کاک فواد مطلع سازند. بعد از مدتی امجد تصمیم می گیرد برای دیدار مادر و خانواده به روستای آلمانه برگردد. نزدیک به یک ماه از جانباختن برادران گذشته بود و هنوز مهمان زیادی برای همدردی و همدلی با ما آنجا بودند. یک دفعه یکی از دوستان خانواده‌اگی سراسیمه و مضطرب وارد شد و گفت امجد برگشته و از جانباختن کاک فواد خبر ندارد چکار کنیم؟ همگی نگران و دست و پای خود را گم کرده بودند که چکاری باید کرد؟ دایه بهیه مثل همیشه مسلط و مقاوم اول همه عکسهای مربوط به جانباختن کاک فواد را جمع کرد و گفت هیچ کس چیزی به امجد نگوید خودم او را در جریان می گذارم. همگی به استقبال امجد رفتیم.



اول بار بود بعد از جانباختن عزیزان همدیگر را می دیدیم طبیعی است همگی خیلی ناراحت و گریه و زاری و همدیگر را در آغوش گرفته بودیم با این تفاوت که ناراحتی امجد برای از دست دادن دو برادر، اما گریه و زاری ما برای از دست دادن سه برادر بود. بعد از مدتی مادر او را آرام کرد و از وضع کاک فواد پرسید، امجد گفت در این مدت خیلی دلم می خواست او را ببینم و از مریوان به بانه و از بانه به سردشت برای دیدارش رفته‌ام ولی هر جا که می رفتم می گفتند در جای دیگری است. در ضمن خیلی کنجکاو بود گفت قبل از این که خانه بیایم به " تاله‌سوار" رفته‌ام بر مزار کاک حسین و کاک امین ولی قبر دیگری درست پهلو دست آنهاست و به من گفته‌اند جوانی است اهل روستای " آلمانه " خودش خواسته آنجا دفن شود. در این لحظه دایه بهیه یکی از عکسهای کاک فواد را بیرون آورد و با این دو بیت شعر شروع کرد

مبارکی بی بهرگی سپی نو      دورانی دونیا بهم له‌ونه مه‌بو  
تو مه‌گه‌ره له دل دودی جوانی      بو کهس نهاتووه ئاو له زنگانی

بعد توضیح داد آن قبر سوم قبر کاک فواد است و ماجرای جانباختن او را برای امجد تعریف کرد. از پاییز سال ۱۳۵۸ امجد در تشکیلات مخفی رضائیه سازماندهی شد که در آنجا حرفه‌ای به کار و فعالیت سیاسی و تشکیلاتی خود ادامه داد و در ارتباط نزدیک با تشکیلات کومه‌له در تبریز و اشنویه بود. در مدتی که امجد در تشکیلات مخفی رضائیه بود یکی دوبار برای دیدار خانواده برگشت و بعداً که رژیم مناطق بیشتری را اشغال کرده بود ارتباط، آمد و شد و دیدار مشکل گردیده بود بخصوص در سرتاسر کردستان حمله و یورش خون آشامان جمهوری اسلامی به شیوه‌ای وحشیانه ادامه داشت. تلفن و دیگر وسایل ارتباط جمعی خیلی کم بود و آن بخش ناچیز هم کار نمی کرد. کدهای تلفن به کردستان را بسته بودند.



رضا و امجد

## دستگیری کاک امجد

امجد در تشکیلات رضائیه فعالیت می کرد، مدتها دور و بی خبر بعد از جانباختن سه برادر و این همه مصایب، خیلی نگران و دلواپس وضعیت خانواده بود. در اوایل خرداد ماه سال ۱۳۶۰ که تازگی کد تلفن کردستان باز شده و امکان تماس گرفتن وجود داشته، با خانواده یکی از رفقاییش که با خانواده ما خیلی صمیمی و نزدیک هستند تماس می گیرد تا که از طریق آنها خبری از وضعیت خانواده خودمان پیدا کند. به او می گویند که یکی از برادران در سنج زندگی می کند و تلفن

دارد. بلافاصله به خانه برادر زنگ می زند و تصادفاً خواهر بزرگم داده فایزه آنجا بوده با همگی حرف می زند و اطلاع پیدا می کند که خواهرم و دختر عموم برای معالجه قصد سفر به تهران را دارند. بعد از گفتگو قرار ملاقات را در بوکان می گذارند. در آن موقع هنوز بوکان آزاد بود و رژیم جمهوری اسلامی نتوانسته بود آنجا را تصرف کند و ما تعدادی از خواهر و برادران که پیشمرگ بودیم در آن منطقه فعالیت داشتیم. در بوکان همدیگر را ملاقات کردیم و بعد از یکی دو روز امجد و خواهرم و دختر عموم به قصد معالجه راهی تبریز شدند.

روز اول به رضائیه می روند و شب را نزد یکی از رفقای کاک امجد بسر می برند و روز بعد عازم تبریز می شوند و در هتل پارس اتاق می گیرند و بعد از کمی استراحت برای غذا خوردن بیرون می روند که در خیابان رفیق عزیز و گرامی هوشنگ توحیدی را می بینند. رفیق هوشنگ آنها را دعوت می کند که به خانه اش بروند آنها قبول نمی کنند و قرار می گذارند که در رستوران همدیگر را ملاقات کنند. بعد از مدتی رفقای عزیز هوشنگ و سعید رحمانپور به دیدارشان می روند بعد از مدتی دیدار و صحبت کردن آنها به هتل بر می گردند. روز بعد رفیق هوشنگ در مرکز رادیولوژی آنها را ملاقات می کند و دوباره محبت کرده و آنها را به خانه اش دعوت می کند. خواهرم درخواست دیدار با کاک امجد را از رفیق هوشنگ داشته است. از آنجا که کاک امجد در زندان با اسم دیگری و آذری زبان خود را معرفی کرده بود ما سعی داشتیم که این خبر کمتر پخش شود تا که جانینان جمهوری اسلامی او را شناسای نکنند در نتیجه دستگیری و زندانی شدن او را به خانواده هم نگفته بودیم. حتی خواهرم نیز بی خبر بود. رفیق هوشنگ می گوید به خانه بیاید فردا می توانید کاک امجد را ببینید. (تصور این است رفیق هوشنگ اطلاع داشت مسئله مبادله کاک امجد با اسیران جمهوری اسلامی در زندان کومه‌له در جریان است و به این امید همچون چیزی را مطرح کرده‌است)

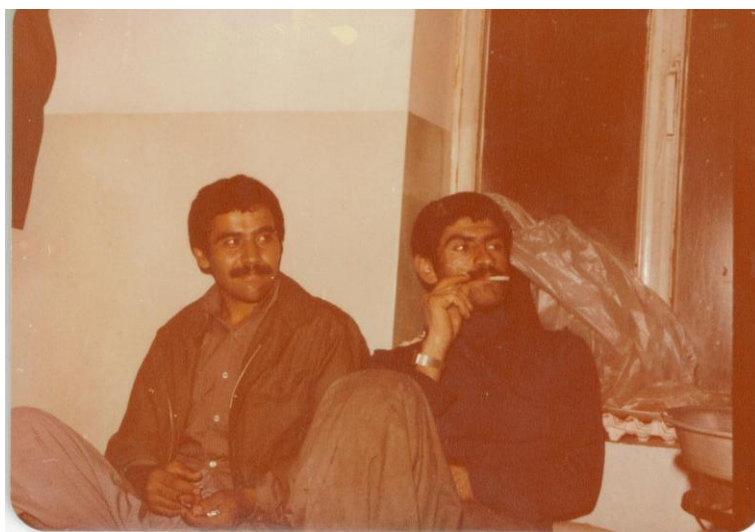
روز هفتم خرداد در حدود ساعت یازده ظهر به خانه رفیق هوشنگ می روند که رفیق عزیز و جانباخته اسماعیل یگانه دوست هم آنجا بوده است. رفیق هوشنگ چای درست می کند و به امجد می گوید من به حمام بیرون می روم. اگر سه تک زنگ زدند دروازه را باز کن. رفیق اسماعیل هم برای خرید بیرون رفته بود. بعد از یک ربع ساعت سه تک زنگ می زنند و امجد در را باز می کند. یک مرد با پیراهنی آستین کوتاه و کیفی در دست خود را کارمند اداره دارایی که برای نوشتن مالیات آمده معرفی می کند. امجد می گوید که من مهمان هستم اما از این مسئله خیلی مشکوک و نگران می شود و خواهرم می گوید تو برو بیرون مبادا خطری باشد. امجد می گوید هرگز این کار را نمی کنم من نگران امنیت رفقایم هستم. همزمان تعداد زیادی کاپش آمریکای که رفقای تشکیلات تبریز برای پیشمرگ های کومه‌له تهیه کرده بودند در حیاط اویزان بوده و اسباب و وسایل خانه دیگری که تخلیه شده در حیاط بوده است. بعد از مدتی کوتاه هم هوشنگ و هم اسماعیل بر می گردند و اسماعیل شروع به غذا درست کردن می کند و هوشنگ چای می آورد و امجد آمدن آن مرد و شکاکیت خود را تعریف می کند و آنها می گویند آمدن مامورین دولتی عادی است. هنوز چای صرف نشده دوباره به همان شیوه زنگ می زنند و رفیق هوشنگ در را باز می کند همان مرد و تعداد خیلی زیاد پاسدار وارد حیاط میشوند و حیاط را محاصره می کنند. مرد "مامور دارایی" شروع به بازدید و تفتیش اتاقها می کند. بلا فاصله رفیق اسماعیل می گوید این خانه من است و مسئولیت همه چیز به عهده من است و اینها مهمان هستند. هوشنگ مقداری از مدارک همراه خود را تحویل خواهرم می دهد و می گوید اینها را از بین ببر و همزمان او برای از بین بردن مدارکی که همراه داشته به توالی می رود. کارمند "دارای" از پاسدارها عصبانی می شود که چرا اجازه داده اند او به توالی برود. دختر عموم و رفیق اسماعیل را با هم، رفیق هوشنگ و امجد و خواهرم را با هم به

ساختمان قدیم ساواک می برند. فایزه مدارک دریافتی را به شیوه‌ای خردمندانه از بین می برد. در بین راه امجد شناسنامه‌ای جعلی اش را پرت می کند اما از بدبختی ما شناسنامه روی تایر زاپاس جیب گیر می کند و به دست جنایتکاران جمهوری اسلامی می افتد.

از آن به بعد اسماعیل و هوشنگ و امجد را به سلولهای انفرادی انتقال می دهند و شکنجه و اذیت و آزار وحشیانه‌ی دژخیمان خمه‌وری اسلامی برای به زانو در آوردن آنها شروع می شود و از همهی شیوه‌های شکنجه مثل آویزان کردن و غیره استفاده می کنند. یکی از شاهدان عینی تعریف می کرد که در عین گذار از کریدور زندان پشت پتوی را نگاه کرده که عزیزان اسماعیل و امجد را به نرده پنجره‌ای آویزان کرده‌اند اما همچنان که انتظار می رفت همگی آنها با از جان گذشتگی و مقاومت حماسی خود پوزه خونخواران جمهوری اسلامی را به خاک مالیدند.

در این مدت کوتاه امجد توانسته بود دور از دید مزدوران رژیم و مخفیانه دو بار با خواهرم تماس بگیرد و از حال همدیگر، نحوه بازجویی و سوالات با هم تبادل نظر کنند. بعد از انفجار در دفتر حزب جمهوری اسلامی در هفتم تیر ماه ۱۳۶۰ در تهران، خون آشامان جمهوری اسلامی بلافاصله در زندانهای تهران و تبریز زندانیان سیاسی را قتل عام کردند. همان شب در زندان تبریز ۱۱ نفر از فعالین سیاسی را تیرباران کردند که ماجد و امجد و رفقا اسماعیل یگانه دوست و هوشنگ توحیدی جزوه آنها بودند.

امجد مدت یک ماه زندانی بود بدون محاکمه و دادگاهی و وکیل حکم تیربارانش اجرا گردید. در میدان تیر امجد و ماجد از حضور همدیگر با خبر می شوند همدیگر را در آغوش می گیرند و سر بلند و استوار در برابر جوخه اعدام قرار گرفتند.. قابل توجه است که ماجد از زندانی شدن و دستگیری امجد خبر نداشته و در آخرین نامه‌اش که ساعاتی قبل از اجرای حکم اعدامش نوشته برای امجد نیز سلام و احوال پرسی نوشته است.



## انتقال جنازه‌ها از تبریز به آلمان

موقعی که مادرم خبر اعدام چهارمین و پنجمین فرزندانش ماجد و امجد را شنید بلافاصله همراه چند نفر از اقوام و دوستان به تبریز رفت. به دادگاه انقلاب می رود در آنجا رئیس زندان مادرم را می بیند می گوید شما مادر ماجد و امجد هستید؟ مادر می پرسد چگونه فهمیدید مادر آنها هستم؟ جواب می دهد خیلی شباهت همدیگر را دارید و بعد می گوید مادر! دلم برایت می سوزد.



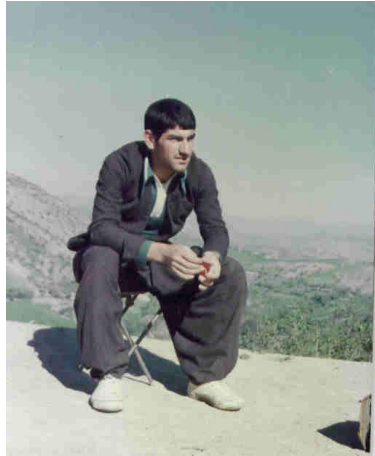
دایه بهیه میگوید اگر دلت به حال من می سوخت چگونه حکم اعدام دو پسر دیگر را دادید؟ در حالی که میدانستید خلخالی دو فرزندم را اعدام کرد و چمران با ستون نظامی و هیلیکوپتر پسر ارشدم را کشت. در دادگاه انقلاب لباس و وسایلهای ماجد و امجد را تحویل میگیرد و فوراً تلاش و فعالیت خود را برای حمل جنازه‌های امجد و ماجد از تبریز به آلمان را شروع میکند تا که آرامگاه و آرامش ابدی ماجد و امجد نیز در قبرستان "تاله سوار" آلمان نزد سه برادر دیگر کاک فواد، کاک امین و کاک حسین باشد. ادارات دولتی خیلی مخالفت می کنند و بهانه‌های مذهبی می آورند که آنها دفن شده‌اند و گناه دارد و فلان و بهمان، ولیکن مادرم مصرانه پیگیری میکند و اینبار بهانه این می شود که اداره بهداشت اجازه نمی دهد. اما با همکاری و تلاشهای شبانه روزی رفقای امجد و ماجد در تبریز همه کارها درست می شود و بعد از هشت روز دفن شدن، مادرم جنازه‌ایشان را از قبر بیرون می آورد به آلمان انتقال می دهد.

مادرم تعریف میکرد که چقدر اصرار داشته و مرتب به رفقای ماجد و امجد گفته به خاطر رعایت مسایل امنیتی و اینکه آنها هم به خطر نیفتند این کارها را نکنند و خودش از عهده کارها بر می آید. اما آنها اصلاً قبول نکرده‌اند و در انجام همه کارهای اداری و تا کردن قبرها و بدرقه مادرم و جنازه‌ها از تبریز او را همراهی کرده بودند. موقعی میخواستند جنازه‌ها را روی باربند ماشین بگذارند مادرم کمک می کند و برای بلند کردن صندوق جنازه، مادرم صندوق را روی سرش میگذارد. در این لحظه و بعد از هشت روز دفن شدن، خون ماجد و امجد فواران از سر و سینه مادر جگر سوخته سرازیر می شود. این تراژدی و صحنه همگی را فوق العاده ناراحت و متاثر میکند و رفقا همگی خودشان را بر سر و دوش دایه بهیه آویزان میکنند. در این لحظه دایه بهیه به آنها میگوید هر کدام از شما ماجد و امجدی هستید و من مادر همگی شما هستم. مادر تعریف می کرد دلسوزی و فداکاریهای هر کدام از آنها مایه تسلی خاطر و غم اندوه سنگین دلش را سبک میکرد. مادر میگفت که نسبت به آن عزیزان احساسی عمیقاً مادرانه داشته و در مدت آن چند روز رابطه‌ای خیلی گرم و صمیمی در بین طرفین بوجود آمده بود.

در این سفر چند نفر از اقوام و دوستان با وجود جو و فضای کاملاً پلیسی و خفقان شدید، مادرم را در انتقال جنازه‌های ماجد و امجد از تبریز به آلمان همراهی کردند. به دلیل امنیتی از نام بردن خوداری می کنم، اما همگی ما تا ابد مدیون فداکاری و مهربانی آن عزیزان هستیم.

### نامه‌ها شعر و خاطرات

مردم مبارز و حق شناس کردستان به انحاء گوناگون تئاتر و همدردی خود را با ما در میان میگذاشتند و هر یک به شیوه‌ای این همدردی را ابراز می کردند. هر کدام از آنها مایه تسلی خاطر بوده و غم و اندوه سنگین دل ما را سبک می کردند، برای مادرم که از تبریز برگشته بود و هیچ کدام از فرزندان پیشش نبودند، همگی پیشمرگ بودیم و خواهر بزرگم فایزه نیز در تبریز زندانی بود به نحوی و در محیط پیشمرگ‌گاییتی ما نیز به نحوی دیگری، آنچه در توان داشتند انجام دادند برای تسلی خاطر و آرامش فکری ما از جمله آنها نامه‌ای از شخصیت سیاسی و مبارز کرد کاک صلاح الدین مهتدی و شعری از رفیق و همسنگر ماجد و امجد رفیق مصلح شیخ "پیووار" است. رفیق نجم الدین غلامی خواننده انقلابی و مبارز کرد سرودی از شعر کاک پیووار سروده است به اسم "میوانی تۆن". هر سه از فعالین جنبش کردستان و دوست دیرین ما میباشند.



### خاطرات عبدالله زکریایی

رضا گیان با عزز سلام و ارادت.  
حقیقتاً نوشتن خاطره‌های من و امجد با گذشت ۳۵ سال و اندی بسیار مشکل است با این وصف سعی میکنم بعضی از آنها را بازگو نمایم!

وجود روابط و ارتباط برادران بزرگ زمینه اصلی بود که توانستم با امجد آشنا شوم، اولین آشنایی با حضور کاک امین، و جمیل برادرم امجد و رضا با خواندن شعر کردی "توتنه‌وانی هه‌ژار" از طرف کاک امین شروع گردید، در واقع با تشکیل هسته‌ای مطالعاتی.

با توجه با این که من و امجد هم سن و سال بودیم، این هسته مطالعاتی خیلی سریع به روابطی صمیمی و رفیقانه منجر شد و بعد از مدت کوتاهی برای ادامه تحصیل در هنرستان صنعتی سنندج ثبت نام کردیم و بیش و بیشتر روابطمان نزدیک و نزدیکتر گردید.

امجد اگر چه در محیطی غیر شهری زاده شده بود و برای ادامه تحصیل به شهر سنندج آمده، خیلی سریع با روابط شهری آمیخته شده و باوجود کمی سن خیلی زود، دوچرخه سواری، موتورسواری، فوتبال، شنا و ... را یاد گرفت در میان بچه‌های محل جای خود را باز کرد و جزء تیم فوتبال محل گردید.

با وجود کمی امکانات زندگی و بعضاً مالی، امجد همیشه با لباسهای تمیز و مرتب، موهای شانه زده در کلاس درس حاضر می شد، انگار علاقه و عشق خاصی به زندگی و آینده داشت.

امجد در تمام مراحل تحصیل موفق بود، بعد از گرفتن دیپلم فنی در انستیتوی تکنولوژی رضائیه در رشته برق ادامه تحصیل داد. در جریانات سیاسی ۵۸ - ۵۷ و اعتراضات بر علیه رژیم شاه، جدا از این که مبارزات خود را در راستای خط سیاسی کومه‌له یافت. مصمم برای اخذ و گرفتن مدرک تحصیلی بالا تلاش می کرد.

امجد از صدای خوشی برخوردار بود، در مواقع مناسب با خواندن آوازهای کردی و هورامی جمع را خوشحال می کرد. قلبی رئوف و مهربان داشت. همین باعث شده بود که مردم آلمانه وی را دوست بدارند و کسانی دیگر در مدرسه و دبیرستان یا مردم محله خیلی زود با وی رفیق شوند.

در طی چند سال رفاقت با امجد من یادم نمی آید در موضوعی با هم اختلاف و مشاجره‌ایی داشته باشیم. شاید علت اصلی سن و سال، روابط خیلی نزدیک سیاسی - اجتماعی بوده باشد.

رضا گیان من بیشتر از این نمی توانم چیزی دیگر بنویسم. در آن تاریخ بجز امجد من خیلی از رفیقهای عزیز و خوب از جمله محمد چوری - جمیل برادرم و فریده خواهرم و ... از دست دادم. که هیچ وقت خاطرهای صمیمانه و خالصانه آنها را فراموش نخواهم کرد.

عبدلله ذکریایی

2012\_03\_31

### یادداشتی کوتاه از رفیق علی مصطفی زاده

سلام رضا جان امیدوارم خوب و سرحال باشید. اولاً دستهایت درد نکند کاری خیلی مهم و با ارزش است.

من مدت کوتاهی در رضائیه نزد رفیق امجد بودم. جوانی خوش طبع، صمیمی و به دل نزدیک بود. بعد از اتمام درس همگی در خانه من و کامل عدنانی جمع می شدیم و تقریباً بعد از تاریک شدن هوا هر شب در بخشی از شهر رضائیه خبرنگار کومه‌له را پخش می کردیم. بعداً که همه به خانه‌ی بزرگ ما بر می گشتیم امجد آواز می خواند. اما متأسفانه من فرصتی زیادی نداشتم که امجد را بیشتر بشناسم چونکه برای انجام وظایف کار نظامی به منطقه سومابرادوست رفتم. اما هم اکنون نیز سیما و چهره محبوب و صمیمی امجد فراموش نکرده‌ام. یادش گرامی باد.

### به یاد ماجد و امجد مصطفی سلطانی

۳۱ سال بعد از درگذشتشان، وقتی به یاد این دو رفیق میافتم و یا هر وقت اسمی از آنها برده میشود، هنوز چهره های خندانیشان در ذهنم مجسم میشود- ماجد و امجد هر دو انسانها خوش برخورد، شوخ طبع و مهربان بودند-  
امجد برای دیدن برادرش ماجد به تبریز رفته بود. او ماه‌ها بود که ماجد را ندیده و معلوم بود که دلش برای دیدن برادرش در آن روزهای سخت تنگ شده بود. بهار سال ۶۰ فضای سیاسی ایران داشت برای مخالفین جمهوری اسلامی خطرناکتر میشد- امجد، که تا آن زمان سه برادر خود را از دست داده بود، نگران امنیت ماجد بود و خیلی دوست داشت او را ببیند- امجد بعد از مدتی برای دیدن ماجد به تبریز رفت و من دیگر او را ندیدم ولی حسرت دیدارش در دلم بجا ماند-  
امجد در ارومیه یکی از اعضای صمیمی جمع هواداران کومه‌له بود- او دانشجوی انستیتوی تکنولوژی در ارومیه بود و همانجا هم در مبارزه متشکل علیه حکومت تازه شکل گرفته جمهوری اسلامی شرکت داشت- خبرنگارهای کومه‌له را در شهر و در دانشگاه پخش میکرد- در بحث های سیاسی محوطه دانشکده و تجمعات خیابانی شرکت میکرد و نظرات خود را با حوصله به دیگران توضیح میداد- من اولین بار او را در تابستان سال ۵۹ در ارومیه ملاقات کردم- او همراه چند نفر از هم‌زمان خود در یک خانه زندگی میکرد- از همان برخورد های اولیه يك رابطه صمیمی بین من و امجد شکل گرفت- شاید این بخشاً به این خاطر بود که من تازه از پیش برادر او ماجد برگشته بودم-

اوایل سال ۵۹ من در تبریز به تشکیلات کومه‌له پیوستم- ماجد یکی از مرتیطین من با تشکیلات کومه‌له بود- او یک شب همراه یکی دیگر از رفقای عضو کومه‌له به خانه من آمد- در این موقع من و يك رفیق دیگر در يك اطاق مشترك زندگی میکردیم- هم انشب من و ماجد يك گفتگوی کوتاه ولی صمیمی با هم داشتیم- او اخبار تازه ای از کردستان برای من و رفیق هم اطاقی ام تعریف کرد و

قبل از رفتن مقداری اعلامیه و خبر نامه کومله برای ما بجا گذاشت- خبرنگاره هایى كه قبل از طلوع آفتاب در برخى از محلات تبریز پخش شدند-

این ملاقاتها كه هفته ای دو بار اتفاق میافتاد، تا چند ماه ادامه داشت- در این مدت کوتاه يك رابطه رفیقانه و خلی صمیمی بین من و ماجد شكل گرفت- او هر بار كه به خانه مشترك من و رفیقم میامد هم اخبار تازه ای از مبارزات مردم كردستان برایمان تعریف میكرد و هم چند تا شوخی میگفت و ما را میخندانند- چند ماه بعد من به ارومیه رفتم و ملاقاتهای منظم من با ماجد قطع شد- ماجد را یکی دو بار دیگر در اواخر سال ۵۹ در یکی دو سفری كه به تبریز داشتم ملاقات كردم و دیگر او را ندیدم- او در بهمن ماه سال ۱۳۵۹ بدست پاسداران جمهوری اسلامی بازداشت میشود-

ماجد وقتی متوجه میشود كه جلادان جمهوری اسلامی حكم اعدام اش را بزودی اجرا خواهند كرد، وصیت نامه خود را به بیرون از زندان میفرستد- او در این وصیت نامه عشق خود به مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم و نفرت خود از حكومت فاشیست اسلامی را ثبت میكند- (بخشی از این نامه در خبرنگاره کومله درج شده است-

روز ۷ خرداد ۱۳۶۰ پاسداران جمهوری اسلامی به خانه اسمائیل یگانه دوست حمله کرده و همه ساکنین خانه، از جمله امجد را كه در آنجا مهمان بودبازداشت میکنند-

امجد و ماجد، بعد از شکنجه های فراوان بدست شکنجه گران جمهوری اسلامی بتاريخ ۸ تیر ماه سال ۱۳۶۰ همراه چند رفیق دیگر از جمله اسماعیل یگانه دوست، بدست جلادان حكومت فاشیست اسلامی در زندان تبریز اعدام شدند-

یاد شان عزیز و گرامی باد-

جلیل جلیلی، ۲۰ جولای ۲۰۱۲